

با وجودی که مسئولیتی نداشتند، اقدام می کنند. آنجا هم به کمین دشمن می خورند و همه شان کشته می شوند. وظیفه مادر نقده، درگیری با نیروهای کومله و دموکرات بود. در واقع با اشرار آن قسمت کشور مقابله می کردیم. هم زمان با من، برادر دوقلویم هم در پیرانشهر خدمت می کرد.

خاطره دیگری که صاحبکار از آن دوران یاد می کند، به ذوق نقاشی اش بر می گردد: «به هر سختی ای بود، مخصی گرفتم و آمدم مشهد. وسایل نقاشی ام را با خودم به سربازی برده بودم. آنجا تابلویی از امام خمینی کشیدم که هنوز آن را یادگاری نگه داشته ام.»



خانواده آرام را مدیون مادرم هستم

سال ۶۸ مادر بهزاد، دختری را برای اودر نظر می گیرد. اوبه خواست مادر ازدواج می کند: «وقتی ازدواج کردم، همسر دانشجوی زبان انگلیسی بود. آن وقت ها پدرم تازه فوت کرده بود و مادرم به دقت همسر مرا انتخاب کرد؛ چون اصالت و نجابت برایش اهمیت خاصی داشت. ثمره ازدواجمان دو پسر است؛ یکی شان آرش است که مدیریت خدمات چاپ سه بعدی را به عهده دارد و پسر دیگرم، کارشناسی ارشد برنامه نویسی رایانه دارد و در همان زمینه فعالیت می کند. خانواده آرامی دارم و این آرامش را مدیون دقت نظر مادرم هستم.»



علاقه به کار فنی و دندان سازی

سربازی دوبرادر که تمام می شود، هر دو وارد بازار کار می شوند. هر دویه کارهای فنی علاقه دارند و ابتدا به عنوان تکنسین لابراتوار دندان سازی مشغول کار می شوند و در خلال کار، دوره های آکادمیک را در ایران و خارج از کشور می گذرانند. هم به هنر علاقه دارند و هم دلشان برای کارهای فنی، غنچ می زند و دندان سازی هم هر دوی این ها را با هم دارد: «دندان سازی، کاری بود که هم ظرفیت داشت و هم هنری بود و هم دوز فنی اش بالا بود. از طرفی با آدم های

وقتی بهزاد کوچک بود

بهزاد صاحبکار و برادر دوقلویش، ۵ مهر ۱۳۴۰ در بیمارستان بنت الهدای مشهد به دنیا آمدند. پدرش کارمند بانک صادرات و مادرش خانه دار بود. کودکی بهزاد در کوی دکتری مشهد گذشت. سپس به خاطر کار پدرش به تهران کوچ می کنند. او یک برادر بزرگتر از خودش دارد که مقیم کانادا است و خواهری کوچکتر که دبیر مدرسه معلولان است. نوجوانی و جوانی بهزاد با روزهای انقلاب گره می خورد: «سال ۵۷ شلوغی ها، تعطیلی مدارس، انقلاب فرهنگی و بسته شدن دانشگاه ها را تجربه کردم. در جریان انقلاب از اولین افرادی بودم که به پادگان جمشیدیه تهران حمله کردند. من با کلنگ، در زاغه مهمات راشکستم. همان شب با بقیه نیروهای مردمی به صداوسیما رفتیم و آنجا را تصرف کردیم. خاطرم هست ۲۰ بهمن ۵۷ بود که ساعت ۲ صبح با یک اسلحه به خانه برگشتم. مادرم تا آن ساعت، جلوی پنجره منتظر برگشتم بود. وقتی امام فرمان داد که مردم اسلحه ها را تحویل بدهند، جزو اولین افرادی بودم که اسلحه دستم را تحویل دادم.»

اسفند سال ۵۷ بهزاد را برای ادامه تحصیل به خارج از کشور می فرستند اما دل تنگی باعث می شود تنها شش ماه دوری از آب و خاک را تاب بیاورد: «حواسم اینجا بود. از ۳۱ شهریور درگیر انقلاب بودم. می خواستم ثمره این تلاش را ببینم.»



روزهای عجیب جبهه کردستان

بهزاد صاحبکار پس از بازگشت به کشور، عازم سربازی می شود. یک سال از مدت سربازی را هم در جبهه کردستان سرب می کند: «قرار بود ۳۰ سرباز جانشین سربازهای نقده شوند. روزی را که وارد نقده شدیم، هیچ وقت فراموش نمی کنم. آن روز ما با جنازه ۳۰ سربازی که بنا بود جایگزینشان بشویم، مواجه شدیم. آن طور که می گفتند، نامه انتقالی سربازها آمده بود اما وقتی ماموریت اعلام می شود،

محبوبه فرامرز - از وقتی گفتند صاحبکار نامی در شهرمان هست که ماکت کوچک آدم ها را می سازد و این کار را آن قدر با مهارت انجام می دهد که شهرتی برای خودش به هم زده است، بیکر مصاحبه با او شدیم. هر بار رابطمان که از قضایای خبرنگاران حوزه خودمان است، قول برقراری ارتباط و گرفتن مصاحبه را می داد و دوباره خودش از برهم خوردن قرار و مصاحبه ندادن صاحبکار گلایه می کرد، حتی یک بار شال و کلاه کردیم و قرارمان حتمی شد. با فیلم بردار و برویچه های فضای مجازی، مسیر خیابان شهید فرامرز عباسی را پیش گرفتیم و هنوز به مقصد نرسیده بودیم که باز تماس گرفتند و قرار را برهم زدند اما سرانجام بهزاد صاحبکار زمانی را به ما اختصاص داد. به شرکت خدمات پرینترهای سه بعدی اش در خیابان فرامرز عباسی رفتیم. تصور اینکه در دو طبقه یک ساختمان، کارهایی انجام می گیرد که در دنیا حرف اول را می زند، چند ساعت بعد بر ایمان به حقیقت پیوست. در این گزارش با بهزاد صاحبکار، صاحب بزرگترین و مجهزترین لابراتوار دندان سازی کشور، که حالا به عنوان سازنده مجسمه آدم های معروف مطرح است، آشنا می شویم. از او سال گذشته به عنوان کارآفرین برتر کشور با به کارگیری بیش از ۱۰۰ کارمند در لابراتوار دندان پزشکی و چاپ سه بعدی تقدیر شد. بهزاد صاحبکار، مرد جا افتاده و خوش رویی است که به همراه مهدی حبیبی، مدیر نمایندگی شرکتش در استرالیا، و پسرش آرش برای گفت و گو با شهر آرا دور یک میز می نشیند. فضای اتاق، محلی است که می شود ساعت ها در آن دور زد و ریزه کاری مجسمه های مختلف را دید. از آن میان، مجسمه آرش با کت و شلوار سورمه ای که با خودش مون می زند، در تیررس نگاهمان قرار می گیرد.

در جریان انقلاب از اولین افرادی بودم که به پادگان جمشیدیه تهران حمله کردند

چهره برتر کارآفرینی کشور
از دنیای مجسمه های سه بعدی می گوید

این آدم های کوچک

